

از صحابه پیغمبر اکرم بدستور عمر در بی اعتنائی بمال دنیا اهمیت بسیار میداد و با معاویه مبارزه مینمود. اباذر میگفت: مرد مسلمان فقط باید بقدر روزی شبانه روز خود ذخیره داشته باشد و اگریش از قوت یکشب و یک روز چیزی بدستش آمد باید در راه خدا بدهد و بمصرف کارهای نیک برساند، اباذر در کوچه و بازار شام چنین فریاد میزد: ای توانگران باناداران بطور مساوات رفتار کنید، کسانی که زروسیم میانند و زند و در راه خدا مصرف نمیکنند در روز بازپسین با همان زروسیم گداخته پیشانی و پشت و پهلوئی توانگران را داغ میزنند. اباذر بقدری این سخنان را بازگو کرد که بینوایان بجوش آمده بر توانگران تاختند، آنان نیز بمعاویه شکوه بردند، اتفاقاً معاویه خود نیز از اباذر دل خونی داشت چه که اباذر بیش از همه معاویه را برای حرص و آتش سرزنش میداد. از آن جمله هنگامیکه معاویه کاخی بنام الخضر (کاخ سبز) در دمشق ساخت از اباذر پرسید: این کاخ را چگونه می بینی؟ اباذر گفت: اگر از اداری دیگران ساختی خیانت کردی و اگر از اداری خودت ساختی اسراف کردی.

معاویه از این گفتار رنجیده ب فکر انتقام افتاد و شبانه هزار دینار برای اباذر فرستاد تا مگر او بستاند و بمال اندوزی مانند دیگران آلوده گردد. اما اباذر که حساب کار دستش بود همان شب تمام هزار دینار را میان بینوایان بخش کرد. با ممدادان فرستاده معاویه نزد اباذر آمده گفت: دیشب آن پول را اشتباها برای تو آوردم پس بده. اباذر گفت همان شب میان بینوایان بخش کردم.

معاویه که از این نقشه خود بهره ای نبرد ناچار اباذر را بقتله انگیزی متهم ساخته بعثمان چنین نوشت: «از بودن اباذر در شام، کشور شام بر تو شوریده است» عثمان بمعاویه پاسخ داد: «اباذر را روی شتر بی جهاز بنشان و بر گردان» همینکه اباذر بمدینه رسید عثمان او را محاکمه کرد، ولی اباذر از جاه و جلال عثمان نهراسیده هم چنان وی را از بیدادگری امویان نکوهش کرد عثمان هم اباذر را بر بنده تبعید کرد (۱) و او در

۱ - همینکه اباذر بمدینه رسید و مانند گذشته با عثمان در آویخت عثمان از روی فریب از اباذر پرسید کدام سرزمین را بیشتر دوست داری و کدام سرزمین را دشمن میداری؟ اباذر که بر استگویی ذبا نژد همگان بود آشکارا پاسخ داد من نه را از همه بیشتر دوست دارم چه که بهترین روزها را با پیغمبر اکرم در مدینه گذرانیدم و ربنده را نمی پسندم چون روز کار خدا شناسی را در آنجا گذرانده ام عثمان برای کینه جوئی اباذر را بر بنده که سرزمینی بی آب و گیاه دور افتاده ای بود کوچ داد. مترجم.

همانجا مرد . و یکی از موجبات شورش مسلمانان بر عثمان و پیش آمد قتل او همین تبعید اباذر بود .

همینکه عثمان در سال ۳۵ هجری کشته شد و برای رسیدن بمقام خلافت فتنه برخاست معاویه خود را نامزد آن مقام کرد و چون نامزدهای دیگری را رقیب خود می دید که از حیث سابقه و نسب و غیره بر او مقدم بودند در صدد برآمد با پول دسته بندی کند و رقیبان را زمین بزند . این تدبیر و فکر معاویه نتیجه مطلوب بخشید ، زیرا از ابتداء تا کنون پول نیرومندترین وسایل بوده و با آن هر کاری از پیش رفته است ، چنانکه در حال حاضر نیز گردش سیاست جهان متمدن روی پول است ، و هر جنگ و صلح و محاصره و پیروزی و پیمانی که پیش آمده یا برای بدست آوردن پول و یا از دست رفتن پول بوده است .

از آنرو معاویه بسیاری از دلیران و نابغه های عرب را بازر و سیم خرید و از شمشیر و تدبیر آنان استفاده کرد . تا آنکه پس از جنگ صفین تا حدی بمرام خود رسید و سرانجام در سال ۴۰ هجری پس از قتل علی (ع) امام حسن از خلافت کنار رفت و معاویه مستقلاً خلیفه شد . مردم اینرا میدادستند که معاویه با پول بر رقیبان فایق آمد تا آنجا که حضرت زین العابدین (ع) میفرمود : « معاویه با طلا به جنگ جدم علی (ع) آمده پیش برد » بنی امیه مانند معاویه با پول بجنگ رقیبان خویش (بنی هاشم و خوارج و غیره) رفتند و آنانرا شکست دادند و چون پول را اساس کار خود میدیدند برای تحصیل پول با تمام قوا میکوشیدند ، چنانکه تفصیل آن بیاید .

بطوری که ملاحظه میشود در زمان خلفای راشدین ثروت و جمع آوری آن میان مسلمانان ممنوع بود ، اما این وضع قابل دوام نمینمود ، چه که اولاً بایستی کسی مانند عمر با آن پرهیز کاری و سخت گیری باقی باشد تا مردم را از جمع ثروت بازدارد ثانیاً تا زمان عمر مسلمانان (عربها) تقریباً بهمان حال صحرا نشینی باقی بودند ولی همین که با رومیان و ایرانیان آمیزش کردند از صحرا گردی بشهرنشینی گرایدند و طبعاً شهرنشینی مستلزم تهیه پول و جمع آوری مال میباشد و البته اقدامات بنی امیه در تحصیل

ثروت شوق و رغبت مسلمانان را باین موضوع روز افزون ساخت. دوره خلفای راشدین که عصر طلایی اسلام بود بزودی گذشت و مسلمانان مانند آنرا بعدها ندیدند و پیوسته در آرزوی آن بودند. قرنهای نام ابوبکر و عمر از نظر عدل و تقوی زبانزد مسلمانان میشد و هر گاه که از بیداد خلفا و مأمورین ستمکار آنان بستوه میآمدند از آنان میخواستند که ابوبکر و عمر (بخصوص عمر) را بنظر بیاورند و مانند آنها باشند آنها هم میکوشیدند که خود را به ابوبکر و عمر شبیه سازند. حتی ظالم ترین و باهوش ترین امرای بنی امیه ب فکر این افتادند که مانند عمر و ابوبکر رفتار کنند. اما نتوانستند و بد کرداری آنان بیش از پیش موجب بدبختی و خرابی شد، مثلاً زیاد بن ابیه در صدر برآمد که از حیث سخت گیری و مراقبت و حزم و احتیاط مانند عمر بشود ولی نتوانست و تندروی او خرابکاری بیشتری فراهم ساخت. حجاج بن یوسف میخواست مانند زیاد باشد اما او هم خرابی و بدبختی بار آورد.

اختلاف برجسته دوره امویان با دوره خلفای راشدین

۳- دوره بنی امیه
از ۴۱- تا ۱۳۲ هجری

آنستکه در زمان خلفای راشدین حکومت اسلامی

حکومت کاملاً مذهبی بوده و در زمان بنی امیه بسطنت

سیاسی تبدیل یافت و فرق دولت بنی امیه با حکومت عباسیان آنکه امویان يك حکومت

عربی متعصب (در عربیت) تشکیل دادند و غیر عرب را از هر جهت پست و زبون

ساختند. در نتیجه چه اهل ذمه و چه تازه مسلمانان از امویان و مأمورین آنان ستم

فراوان کشیدند؛ چه که با آنان مانند بندگان رفتار میکردند و آنها را موالی

میخواندند (۱) و خود را نجات دهنده آنان میدانستند (از کفر نجاتشان داده اند

و مسلمان ساخته اند) و اگر در مسجد با تازه مسلمانان نماز میخواندند این عمل را

تواضع نسبت با حکام الهی محسوب میداشتند و هر گاه بعضی از اعراب بجنایه بر

میخوردند میپرسیدند این مرده که بوده است؟ اگر گفته میشد از قریش بوده میگفتند:

(واقوماه - آه خویشانم مردند) اگر گفته میشد عرب بوده فریاد میزدند (وابلدتاه -

۱- مولی که جمع آن موالی است در زبان عرب چندین معنی دارد، یکی از آنها سرور و دیگری بنده

است. والبتة در مورد تازه مسلمانان معنای دوم منظور بوده است. مترجم

هم شهری مارفت) اما اگر خبر می‌رسید که از موالی بوده می‌گفتند باکی نیست جزء اموال الهی است هر چه را می‌خواهد می‌برد و هر چه را می‌خواهد می‌گذارد.

این موالی در زمان بنی‌امیه کنیه (۱) نداشتند و بنام یا لقب خوانده می‌شدند و عربها با آنان در يك ردیف راه نمی‌رفتند و آنان را علوج (جمع علیج یعنی خداشناس و نادان. مترجم) می‌گفتند.

جاحظ در کتاب خود موسوم بموالی می‌گوید: همینکه حجاج ابن اشعث را شکست داد آندسته از موالی را که پای رکاب ابن اشعث می‌جنگیدند دستگیر ساخت و برای آنکه آنان را باطراف پراکنده سازد و از اجتماع مجدد آنها جلوگیری کند دستور داد بدست هر يك از آنان نام سرزمینی که بآنجا تبعید می‌شود خیال کوبی کرده



افسر ترك و زيردستان او

داغ بز نند و یکی از قبایل بنی‌عجل متصدی این پیکر نگاری شد. از این رو شاعر عرب

۱- کنیه آن‌عنوانی است که با کلمه پدر (اب) یا (ام) مادر آغاز گردد، مانند ابوطالب و ام‌کلثوم و خود يك نوع احترامی است که عربها اشخاص را بنام پسران یا دختران آنها خوانند و نام خودشان را بزبان نیاورند و برای اینکه تازه مسلمانان را بست دارند آنها را از داشتن کنیه منع می‌ساختند. مترجم.

در هجو آن موالیان میگوید :

«تو کسی هستی که عجلی کف دست ترا نقش و نگار کرد ، و پیشوای تو از

میدان گریخت .»

در جلد آخر این کتاب که صحبت از اوضاع اجتماعی ممالک اسلامی بمیان میآید

مفصلاً در این باب سخن می گوئیم و اینک برای نشان دادن مقدار تعصب اعراب در زمان

امویان نسبت بتازه مسلمانان (غیر عرب) اشاره ای کردیم .

دیگر از تعصب امویان نسبت بعربها و پست و زبون داشتن سایر ملتها آنکه

هر کجا گشوده میشد آن سرزمین و مردم آن و هر چه داشتند روزی یاک و پا کیزه فرمانروایان

عرب بشمار میآمد و دلیل بر آن گفته سعید بن عاص والی عراق است که میگوید :

«سراسر عراق بوستان ما مردم قریش است، هر چه بخواهیم میگیریم و هر چه بخواهیم

وامیگذاریم»

دیگر گفته عمر و عاص فرماندار اخصاست که چون از وی (از عمر و عاص) مقدار

جزیه را پرسید در پاسخ گفت: « شما انبار ما هستید اگر هزینه ما فزونی یافت از شما

بیشتر و گرنه کمتر میستانیم .»

آری برای بدست آوردن پول همین وسائل را بکار میبردند هر چه میخواستند

باسامی و عنوانهای مختلف از مردم میگرفتند. و البته معاویه آنان را در این بیدادگری

بی باک (جری) ساخت، چه که پاره ای شهرستانها را رایگان بیاران خود وا گذارد و از

پاره ای شهرستانها بتقدیمی کمی راضی شده اختیار آن را بدست دوستان خود میسپرد، تا از

وی پشتیبانی کنند و با او دمساز شوند !. پس از معاویه نیز این وضع دوام یافت چه که

عده ای از بنی هاشم و خوارج و غیره با بنی امیه سر جنگ و ستیز داشتند و خلفای بنی امیه

از همان سیاست معاویه پیروی کرده با پول و ملک و مال و منصب برای خود پشتیبان

و کمک جمع میکردند و طبعاً پول از راه مالیات و جزیه و امثال آن بدست می آید ،

و خلفای اموی برای اجرای این منظور کسانی را بر کار میگماشتند که از قدرت و لیاقت

آنان در تحصیل و جمع آوری مال اطمینان داشتند و بدترین و ظالم ترین این عمال

حجاج بن یوسف است که در زمان عبدالملک بن مروان والی عراق بود و در آن موقع

مروان در شام، عبدالله زبیر در مکه و مختار بن ابوعبید در عراق و دیگران مدعی خلافت بودند، عبدالملک هم حجاج و امثال آن بیدادگران را مأمور ساخت تا بحق و ناحق از مردم بستانند و با آن اموال لشکر و مهمات تهیه کرده بچنگ مخالفین بستانند.

بیداد مأمورین بنی امیه - مأمورین بنی امیه برای دریافت مالیات زمین از اهل ذمه بیداد میکردند و آنچه میخواستند از آنان میگرفتند، خواه چیزی برای زمین دار میماند یا نمی ماند، در آن روزگار زمین را می پیمودند (مساحی میکردند). و از آن رو باج میستاندند، خواه در آن زمین کشت انجام یافته یا نیافته باشد و یکی از شرایط باج ستانی آن بود که مبلغی برای زمین داران مساعد میگذارند که صرف حوائج لازم و اتفاقات غیر مترقبه بکنند، عجب آنکه حجاج نامه ای بعبدالملک نگاشته اجازه خواست همان مختصر مساعدۀ باقی مانده را از زمین داران بستاند. ولی این پیشنهاد بقدری ظالمانه بود که عبدالملک آنرا رد کرده به حجاج چنین نوشت: «با آنچه گرفته ای قانع باش و به باقیمانده چشم مدوز، برای این بینوایان گوشت و استخوانی باقی بگذار تا اطراف آن چربی جمع شود».

ظاهراً همین فشارها پاره ای از زمین داران و روستائیان را بر آن داشت که اسلام آورند و در پناه دین از بیدادگری رها شوند ولی اینکار هم آنرا از پرداخت جزیه و خراج آزاد نساخت. و با آنکه از ده ها گریختند و کشتزارهای خود را بکسان خویش واگذارده بشهرها روان آوردند باز هم آسوده نماندند. چه که حجاج دستور داد آنرا بروستا باز آورند و از آنان خراج بستانند! در آن هنگام مسلمانان در شهرهایی که خود ساخته بودند «مانند کوفه، بصره، فسطاط» میزیستند و مردم بومی کشورهای تازه گشوده بده ها میرفتند و بکشت و کار می پرداختند و اگر کسی از آنان اسلام می آورد کشتزار و بستان خود را بکسان نامسلمان خود میداد و خود بشهرهای اسلامی پناه میبرد تا از پرداخت باج و جزیه رها شود. ولی چنانکه گفته شد حجاج این تازه مسلمانان را دنبال میکرد و بفرمانروایان شهرهای اسلامی فرمان میداد هر تازه مسلمانی که در ده کشت و کار دارد باید بروستا برگردد و جزیه و خراج را بپردازد، تازه مسلمانان که

این راشنیدند با آه و ناله ، گریه ، فریاد یا محمدا میزدند و نمیدانستند بکجا رو آورند و ناچار باین اشعث پیوسته بر حجاج شوریدند .

این بیداد گریها تنها بدست حجاج انجام نمیگرفت . یزید بن ابی مسلم والی یزید بن عبدالملک در افریقیه و جراح در خراسان و دیگران در بلاد ماوراء النهر نیز چنان وبد تر از آن میکردند تا آنجا که مردم سمرقند برای گریز از پرداخت جزیه اسلام آوردند و چون دیدند اسلامشان سودی ندارد و جزیه آنان گرفته میشود دوباره بدین پیشین خود برگشتند .

اگر بخواهیم از حال و روز مسیحیان و سایرین که اسلام نیاوردند خبردار شویم باید حال و روزهم کیشان آنانرا (که در بالا ذکر شد) که اسلام آوردند در نظر بیاوریم و بدانیم بر آنان چه میگذاشته است ، خلاصه اینکه برای جزیه گرفتن آنانرا بسختی آزار میدادند و شکنجه میکردند و همینکه دانستند اسلام آوردن هم آنها را از رنج و آزارها تمیسازد بلباس رهبانان در آمدند ، چه که راهبان جزیه نمیدادند . مأمورین خلفاء که اینرا دانستند بر راهبان نیز جزیه تحمیل کردند و نخستین کسی که بآن کار ناپسند دست زد عبدالعزیز بن مروان والی مصر بود که ابتداء راهب ها را سر شماری کرد و برای هر يك سالی يك دینار جزیه مقرر داشت . این نخستین جزیه ای بود که از راهب ها گرفتند . و امثال این ستمگری ها در تاریخ بنی امیه بسیار میباشد .

بنی امیه تنها از این راه پول جمع نمیکردند بلکه برای تحصیل مال مقدار مالیات را نیز افزودند ، باینقسم که ابتداء معاویه بوردان گماشته عمر و عاص نامه نگاشته دستور داد يك قیراط بر مالیات قبطنی های مصر بیافزایند ، اما عمر و عاص در پاسخ معاویه نوشت که : اجرای این دستور امکان ندارد زیرا برخلاف عهد و پیمانی است که با آنها بسته ایم (۲) و شاید عمر و عاص برای آن از این دستور سرباز زد که مصر طعمه او بوده و نمیخواسته است چیزی از طعمه خودش کسر شود . در هر حال پس از عمر و عاص خلفای اموی آنچه خواستند بر مالیات مصر افزودند ، نامی ترین آن بیداد گران عبیدالله

بن حبیب مأمورستاندن خراج در زمان هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هجری) بود که بر هر یک دینار مالیات قبلی یک قیراط افزود. قبطیان زیر بار این بیداد گری نمیرفتند و چون شماره آنان بسیار بود بر مسلمانان شوریدند و مسلمانان گروه بسیاری از قبطیان را کشتند. اسامه بن زید تنوخی نیز چنان کرد و بر مسیحیان بیداد بسیار روا داشته، دارائی آنان را گرفت، ناچار در روز گاروی (اسامه) مردم بدیرها پناه آوردند. اسامه که این را دید از کم و کاست باج و خراج هر اسیده دستور داد از دیرها و راهبها شمارش کنند و دست هر راهبی را با حلقه آهن داغ کنند و روی آن حلقه نام راهب و نام دیر و تاریخ آنرا بنگارند و هر راهبی که چنان داغی نداشت دستش را ببرند. و نیز مسیحیان را ملزم نمود که قبض رسید مالیات در دست داشته باشند و بمأمورین نشان بدهند و اگر قبض در دست نداشتند بدستور اسامه ده دینار از آنان جریمه میگرفتند، سپس دیرها و راهبها را بدقت بازرسی کردند و هر راهبی که حلقه در دست نداشت فوری توقیف شده بعضی از آنانرا سر بریدند و بعضی دیگر را زیر چوب هلاک کردند.

گرچه این ستمگریها را خلیفه نمیپسندید و همینکه از رفتار اسامه خبر شد دستور داد با مسیحیان مصر مطابق عهد نامه سابق مالیات بگیرند. ولی این وضع دیری نپایید و عاملان ستمگر دوباره دست بازار و یغما زدند. حنظله بن صفوان نیز یکی از غلامان ستمگر مصر است، بدستور وی مردم و چارپایان را شمرند و مبلغی بر مالیات آنان افزودند. و بر مسیحیانیکه جزیه خود را پرداخته بودند نشانی که نقش شیر بر آن بود بیاویخت و هر کس که آن نشانرا همراه نداشت دستش قطع میشد.

خلاصه اینکه عاملان اموی بر اهل ذمه و موالی و مسلمانان غیر عرب جور و ستم بیحد روا میداشتند. دیگر از نمونه های ستمگری امویان آنکه تا زمان عبدالملک مروان جزیه ذمیان عراق سالی یک دینار نقد، دو مد گندم، دو قسط روغن، دو قسط سرکه بود، عبدالملک این مبلغ و مقدار را اندک دانست و دستور داد آنانرا سرشماری کنند و درآمد و هزینه آنانرا مانند یک کارگر حساب کنند و روزهای تعطیل عید و جمعه را کسر نمایند و آنچه که برای آنان در آخر سال باقی میماند بعنوان جزیه دریافت دارند. مطابق آن حساب برای هر کارگری سالی چهار دینار باقی میماند، لذا بامر خلیفه همه ذمیان را یکسان دانسته از هر کدام سالی چهار دینار بگیرند.

ستمگری بنی امیه با مسلمانان عرب نیز دامنه پیدا کرد، و همینکه محمد بن ادرحجاج بن یوسف والی یمن شد بر اعراب مسلمان یمن ستمگری آغاز کرد و املاك آنان را بدون حق گرفت و مالیاتی علاوه بر ده يك بنام وظیفه بر آنها تحمیل نمود و این مالیات تا زمان عمر بن عبدالعزیز باقی ماند تا آن خلیفه دستور ابطال آنرا صادر کرد و مقرر داشت همان ده يك سابق را بگیرند.

عاملان بنی امیه در فارس میوه باغ ها را بیهای زیاد ترا معمول تخمین میزدند و مطابق ارزیابی ظالمانه خود از آنان مالیات می گرفتند.

دیگر از ییادگری آنان برای افزایش درآمد آنکه بر زمینهای بایر نیز مالیات وضع کردند، و از ایرانیان هر سال عید نوروز مالیاتی بنام عیدی می گرفتند و در زمان معاویه این عیدی ده میلیون درهم میشد و هر کس زن می گرفت و یا میخواست عرض حال بنویسد باید مالیات فوق العاده پردازد.

پیمانان آنان در موقع تحویل گرفتن جنس غیر از پیمانان دیگران بود و موقع جنس تحویل دادن پیمانان دیگری بکار میبردند و بهای کاغذ و دفتر و اجرت باربری خواربار را از اهالی میستاندند. و خواربار (عامل) را نقداً یا جنساً علاوه بر مالیات دریافت می داشتند و کسانی که مباشر سنجیدن غله بودند اجرت خود را از روستائیان میستاندند. و همینکه دهاتیان وجه نقد برای پرداخت مالیات می آوردند مقداری از آن درهم ها را بعنوان صرف و غیره برایگان می گرفتند.

عاملان بنی امیه غالباً بدستور و با رضایت خلفاء برای تحصیل پول ب مردم ستم می کردند و چنانکه ملاحظه شد معاویه نامه ای بوردان گماشته عمر و عاص نگاشت که بر مالیات قبطان بیفزاید و چون معاویه برای مبارزه با مخالفین خود (مال) را بهترین وسیله میدانست برای جمع آوری مال ب هر کاری دست میزد و مأمورین وی نیز اختراعات و ابتکاراتی در آنراه بخرج میدادند. پس از معاویه سایر خلفای اموی نیز بهمان روش اقدام کردند. ب خصوص عبدالملك که مانند معاویه برای غلبه بر مخالفان ب مال احتیاج بسیار داشت و اتفاقاً عامل ییادگری مانند حجاج در دستگاه او پیدا شد که در راه تحصیل مال از هیچ گناهی چشم نمیپوشاند.

البته اگر خلفاء میخواستند فرمان جلو گیری از این ستم ها میدادند و باسانی

مردم را آسوده میساختند ، چنانکه در زمان عمر اگر مأموری ظلم میکرد مورد مؤاخذه واقع میشد ، همان ایام عمال خوزستان (اهواز) از حد اعتدال تجاوز کردند و باموال مردم دست انداختند .

یزید بن قیس قصیده‌ای در آن موضوع سروده نام عاملان را بر شمرده و ستم‌های آنان را شرح داده و سود هایی که بناحق برده بودند ذکر کرده از عمر خواست که اموال آنانرا مصادره نماید و اینک (ترجمه قسمتی از آن اشعار :

« کسانم فدای تو، دارائی آنان را قسمت کن، آنها آنقدر جمع کرده اند که بقسمت راضی هستند .

من خود میروم و پنهان میشوم ، مرا بگواهی منخوان ، من منتظرم که احکام عادلانه تو را بدانم . »

عمر که این را دانست تمام دارائی آن عمال را دو قسمت کرده يك قسمت آنرا مصادره نمود ، حتی يك تاي كفش را بآنها داده تاي ديگر را برای بیت المال برداشت و باین نیز اکتفاء نکرده اموال بعضی از برادران آن مأمورین را نصف و نیمه کرد و همینکه یکی از آنان اعتراض نموده گفت من مأمور دولت نبودم ، عمر پاسخ داد که : « برادرت متصدی بیت المال و عشریه، ابله بود و تو با پول بیت المال تجارت کرده ای و سود برده ای ناچار باید ده هزار درهم بدهی » و این مبلغ از اوستاند ، معاویه هم اموال عمال را مصادره میکرد و نصف آنرا میگرفت حتی اگر عاملی میمرد نصف ارزشش را ضبط میکرد و عذرش این بود که عمر نیز چنان میکرد تدریجاً معاویه از گرفتن نیمه دارائی عمال تجاوز کرده دارائی افراد عادی را نیز تمام و کمال میگرفت و عمال وی نیز رفتار او را تقلید میکردند ، و این مسلم است که مأمورین از کردار فرمانروایان خویش پیروی میکنند ، از آنرو همینکه خلفای بنی امیه دست به یغما و غارت اموال مردم زدند عمال و مأمورین آنها نیز بدتر از خود آنان بجان مردم افتاده هر چه خواستند گرفتند، حتی مأمورین جزء مانند نویسندگان و تحصیلداران و امثال آنان بقدر توانائی خویش بر مردم ستم میکردند و بعدی تندرفتند که زمین داران بجان آمده از عاملان خواستند مباشرین و تحصیلداران را از میان موالی (غیر عرب) انتخاب کنند و از جمله موالی دهقانان ایرانی

بودند که در عراق آب و ملک داشتند. ابن زیاد والی عراق در سال ۶۴ هجری این خواهش روستائیان را پذیرفت و چون او را برای این عمل نکوهش کردند ابن زیاد گفت: «بیش از این که عربهارا بر تحصیلداری میگماشتم کسر میآوردند و اگر کسری را از قوم و قبیله آنان مطالبه میکردم با من دشمن میشدند و اگر رها مینمودم مال خدا هدر میرفت ولی اکنون که دهقانان را مأمور ساختم آن اندیشه را ندارم چه که اینان مردمان هشیار و درستکاری میباشند و بهتر از عربها مالیات را وصول میکنند و با اینرهمه اعراب را بر آنان مراقب ساختم که بر کسی ستم نرود».

از گفته قاضی ابویوسف در ضمن صحبت با هرون معلوم میشود که تحصیلداران جزء از چه راههایی پول در میآوردند، ابویوسف میگوید «بقرار مسموع در اطراف و الیان و عاملان دسته‌ای از اقوام و آشنایان گرد میآیند که هیچکدام مردمان نیک و درستکاری نیستند. والی از آنان کمک میگیرد و آنها را برای وصول باج و خراج مأمور میسازد آنها هم جز جمع آوری مال برای خود فکری ندارند و آنچه بتوانند از مردم میستانند چه باج و خراج باشد چه اموال خود مردم، و آنچه را که میستانند برای بیت المال نگاه میدارند، و نیز اطلاع یافته‌ام که مالیات را با ظلم و زور میستانند، باینقسم که مؤدیان مالیات را در گرمای سوزان آفتاب نگاه میدارند و بسختی کتک میزنند و خمره‌های سنگین بر آنان می‌آویزند و دست و پایشان را کند و زنجیر میبندند بقسمی که از ادای نماز باز میمانند، و البته این ستمگری گناهی بزرگ است و مخالف آئین اسلام میباشد».

بنی امیه و عاملان آنها بهمین نحو ستم میکردند تا آنکه در سال ۹۹ عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد، و چون مرد پرهیز کار با انصافی بود در صددرآمد بر رویه هم نام وجد مادری خود عمر بن خطاب کارها را بدرستی بازگرداند. از آنرو بتمام عاملان فرمان داد که از ستم کاری دست بکشند و ستمگری آنها را یکایک بر شمرد و آنها را از آن اعمال بر حذر داشت. و دشنام دادن بعلی (ع) را که تا آن ایام بر فراز منبرها معمول بود موقوف ساخت. تا آن زمان بنی امیه که از اقوام عمر بن عبدالعزیز بودند املاک و اموال بسیاری از زمین بناحق گرفته و اندوخته بودند عمر در دادخواهی بروی ستمدیدگان بگشود و اعلام داد که بر هر کس ستمی رفته بدادخواهی بیاید تا داد او را بستانم. ستمدیدگان

که این شنیدید از هر کرانه بدر گاه عمر روی آوردند و میان آنان ذمیان (یهود و مسیحی) و موالی و طوایف دیگر بودند. یکی از غضب ملکش ناله داشت و دیگری از توقیف اموالش شکوه میکرد، عمر بداد خواهی آنان گوش میداد و از روی حق و انصاف دادشان را میداد و اموالشان را باز میگرفت، اگر چه در دست فرزندان یا عموها و یا عموزاده های خود او بود. در همان گیر و دار کسی بوی گفت تو که مالی اندوخته نمیکنی فرزندان پس از تو چگونه زندگی خواهند کرد؟ عمر از این سخن متأثر شده بگریست و در پاسخ آن مرد گفت: «فرزندان خود را بخدا میسپارم».

عمر حق مردم و بیت المال راه چنان از عموها و عموزاده ها میستاند و بصاحبان اصلی میرساند و آنرا اموال مظلوم مینامید.

بنی امیه (اقوام عثمان) که وضع را چنین دیدند بر زوال سلطنت خویش بیمناک گشتند، چه که سلطنت آنان بر بول و مال استوار بود، و آنطور که اموال امویان به فرمان عمر از دست میرفت خواه و ناخواه سلطنت آنان نیز تباہ میگشت. از این رو نزد عمه خلیفه (فاطمه دختر مروان) رفته از کردار عمر شکایت کردند، فاطمه پیش عمر آمد و شکایت بنی امیه را باز گفت. عمر بعمه اش گفت: «خداوند محمد را برای آسایش مردم نه برای آزار آنان پیغمبری فرستاد!». این داد خواهی و انصاف طلبی عمر بگوش مردم رسید و از هر کرانه بخدمت وی آمده، از خواریها و ستمها که با آنان وارد شده بود شکایت همی کردند. همان روزها جراح بن عبدالله والی خراسان هیبتی مرکب از دو عرب و یک غیر عرب (از موالی) نزد عمر بدمشق فرستاد، آن دو که عرب بودند سخنان خود را گفتند و آن دیگری خاموش ماند. عمر از وی پرسید مگر تو جزء این هیبت نیستی و اگر هستی چرا سخن نمیگویی؟ آن مرد بزبان آمده گفت: ای خلیفه بیست هزار نفر از موالی بدون مقرری جزء لشکریان اسلام بچنگ میروند، اینان ذمی بودند و مسلمان شدند و هم اکنون جزیه میپردازند و جای تأسف است که والی ما با شمشیری از شمشیرهای حجاج بما ستم روا میدارد.

عمر گفت نیکو گفتی و کسانی مانند تو باید جزء فرستادگان باشند و فوری نامه ای بجراح نگاشت «که هر کس با تو نماز میخواند از پرداخت جزیه معاف است»

این فرمان عادلانه سبب شد که گروه انبوهی اسلام آوردند و حاشیه نشینان بوالی یاد آور شدند که اسلام اینان برای پرداختن جزیه است چه بهتر که آنها را با ختنه آزمایش کنی. جراح این پیشنهاد را برای خلیفه فرستاده اضافه کرد که با اسلام اینان مقدار جزیه رو بکمی گزارده و بیم آن می رود که باز هم جمعی مسلمان شوند و جزیه از این هم کمتر گردد، پس چه بهتر که موضوع ختنه را عملی سازیم. عمر در پاسخ وی نوشت «که خداوند محمد (ص) را برای هدایت خلق فرستاده نه برای ختنه کردن آنها».

همین جریان در مصر پیش آمد و حیان بن شریح والی مصر بعمر گزارش داد که عده زیادی برای گریز از پرداخت جزیه مسلمان شده اند و از آنرو مقدار جزیه تنزل کرده تا آنجا که من برای پرداخت حقوق مأمورین دولتی بیست هزار دینار از حادث بن ثابته وام ستاندم، اگر اجازه دهی از تازه مسلمانان جزیه بگیرم و این وام را پس دهم. عمر در پاسخ او چنین نگاشت: «ای حیان نامه تو رسید همان هنگام که تو را به مصر میفرستادم از فاتوانی تو آگاه بودم هم اکنون بفرستاده خود دستور داده ام بیست تازیانه بفرق تو بنوازد، اینرا بدانکه هر کس اسلام آورد از پرداخت جزیه معاف می شود، لعنت بر این فکریست تو باد، مگر ندانستی که خدا پیغمبر را برای راهنمایی فرستاده و او را مأمور جمع آوری مالیات نفرمود، بجان خودم سوگند، من در خود آن سعادت را نمی بینم که همه مردم بدست من مسلمان شوند».

عاملان دیگر نیز دست کمی از این دو عامل نداشتند و عمر دسته دسته آنان را تغییر میداد و معزول میکرد و در نتیجه همه دولتیان با او مخالف شدند چه که وی میخواست بناگاه همه کارها را اصلاح کند ولی اجرای این فکر محال مینمود.

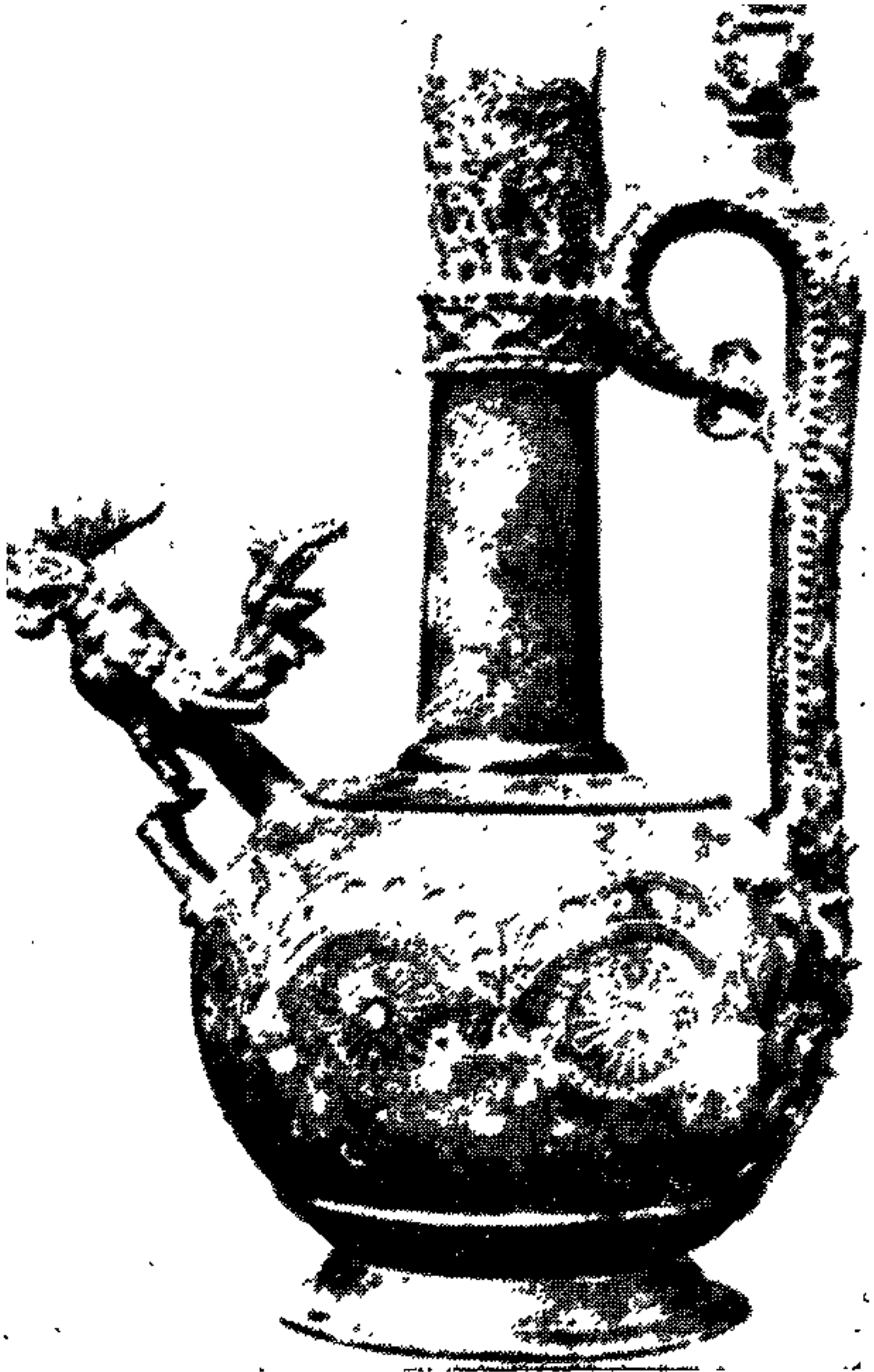
همین مخالفتها سبب شد که عمال دولتی و خویشان و کسان عمر بیش از سه سال تاب نیاوردند و او را مسموم ساخته هلاک کردند. تاریخ اسلام عمر بن عبدالعزیز را مانند خلفای راشدین می شمارد و هر گاه که نام عمر بن در تاریخ ذکر میشود منظور خلیفه دوم و عمر بن عبدالعزیز میباشد. بنا بر آنچه گذشت مسلم میگردد که اساس اسلام بر عدل و انصاف و مدارا بوده، ولی خلفاء و عمال آنان طور دیگر رفتار میکردند.

اگر عمر بن عبدالعزیز موفق میشد اوضاع خلافت را بدوره عمر بن خطاب برگرداند جور و ستم امویان برطرف میشد، ولی عمر توفیق این عمل را نیافت چه که موقع گذشته بود و خواه ناخواه کوشش وی هدر رفت، زیرا پس از مرگ عمر نه تنها کارها رو بر راه نشد بلکه همان دادخواهی دوسه ساله عمر عکس العمل شدیدی ایجاد کرد و بر ظلم و جور خلیفه و عمال وی بیش از پیش افزود و بقدری در جمع آوری مالیات سخت گیری شد که بعضی از ملاکین مجبور بالجاء شدند. الجاء یعنی پناه آوردن و در اصطلاح آن روز عبارت از این بود که مالک زمین ملک خود را یکی از خویشاوندان خلیفه یا عامل یا متنفذ دیگر وا میگذارد تا از شر تحصیل داران محفوظ بماند و تفصیل این موضوع بزودی خواهد آمد.

هر قدر که بیداد و جور عمال افزوده میگشت عیش و نوش و خوشگذرانی خلفاء نیز فزونی مییافت، و نخستین کسی که بیش از دیگران بمیگساری و شهوترانی پرداخت یزید بن عبدالملک خلیفه اموی بود که امور خلافت و سلطنت را بعمال ستم پیشه واگذار کرده با دو کنیزك ماهروی بنام سلامه و حبابه تا پایان زندگی خوش میگذرانند و داستان عشقبازی او با کنیز کان مشهور میباشد.

پس از یزید برادرش هشام خلیفه شد وی مردی بخیل و ستم پیشه بود، چنانکه در زمان وی مالیات مصر بدست ابن حب حاب افزوده شد. پس از هشام ولید بن یزید بن عبدالملک بخلافت رسید، او نیز مانند پدر بمیگساری و شهوترانی پرداخت و بقدری افراط کرد که کسانش او را کشته پسرش یزید را بخلافت نشانند. (۱۲۶ هجری) یزید هنگام بیعت گرفتن خطبه ای خواند و مراتب اصلاح طلبی خود را ضمن آن خطبه بیان کرد و سپس در صدد برآمد که مثل عمر بن عبدالعزیز اوضاع کشور را سرانجام دهد. ولی او هم مانند عمر بن عبدالعزیز توفیق نیافت زیرا محیط و اوضاع داخلی با اصلاحات نمی ساخت، پس از یزید مروان بن محمد مشهور بمروان حمار خلیفه شد و در زمان خلافت وی عباسیان قیام کرده دولت اموی را منقرض ساختند.

بطوری که ملاحظه شد بنی امیه غالباً بیاده پیمائی و زن بازی و شهوت رانی پرداخته بامور کشور نمی رسیدند، و حتی به نگاهداری وضع سلطنتی خویش توجه



فتابه برنجی مربوط بدوره مروان دوم آخرین خلیفه اموی
قرن دوم هجری (موزه قاهره)

نداشتند و در تعیین و انتخاب والیان و مأمورین عالی رتبه دولتی دقت نمی‌کردند و چه بسا که بخواهش کنیز کی یا در نتیجه دریافت پولی بزرگترین ایالت را باشخاص نالایق و یا ستمکار می‌سپردند، مثلاً در زمان خلافت هشام بن عبدالملک، جنید بن عبدالرحمن برای همسر هشام کردن بندجواهر نشانی هدیه برده هشام از آن کردن بندخوشش آمد، جنید کردن بند دیگری برای هشام فرستاد و هشام در ازای این تقدیمی‌ها سراسر خراسان را به جنید واگذار (۱۱۱ هجری) هم در ایام خلافت امویان بهای کنیز کی بنام ذلفا تا ده میلیون درهم رسید. عاملان که این اوضاع هرج و مرج را مشاهده می‌کردند تمام مساعی خود را برای تحصیل مال و گرد آوردن غلام بچه و کنیز صرف می‌کردند و اشخاص درستکار با ایمان از قبول مشاغل مهم دولتی امتناع می‌جستند چه که میدانستند خلیفه بهر عنوان که باشد از آنان پول می‌خواهد مثلاً سلیمان بن عبدالملک فرمانروائی سراسر عراق را به یزید بن مهلب واگذارد یزید از قبول آن منصب بزرگ امتناع کرده پیش خود گفت عراق از یزیداد حجاج ویران گشته و امید عراقیان بمن است، اگر بعراق بروم و مانند حجاج بغارت مردم پردازم و زندانهای حجاج را از نو باز کنم روا نباشد، چه که تازه خداوند، عراقیان را از بلای حجاج آسوده ساخته است و اگر کمتر از عمل کرد حجاج پول بفرستم سلیمان بر من خشم میگیرد.

بیشتر والیان که مردم خداترس برهیزگاری بودند مانند یزید از قبول شغل عذر می‌خواستند و فقط طمع کلان و ستمگران دنبال مقام و منصب میرفتند. خلفاء که این را میدیدند برای بدام انداختن عاملان حقوق گزافی برای آنها منظور می‌کردند بقسمی که مستمری و حقوق یزید بن عمر بن عبیره والی عراق در اواخر دوره امویان بسالی ششصد هزار در هم رسیده بود. از طرف دیگر عاملان که میدانستند مقام و منصب آنان موقت و ناپایدار است تا میتوانستند در روزهای حکومت بول و ملک و دارائی بهم میزدند بقسمی که در آمد خالد بن عبدالله قسری والی عراق (در زمان هشام) بسیزده میلیون درهم یعنی یک میلیون دینار رسید. در مقابل خلفاء هم پس از معزول ساختن عاملان بحساب آنها میرسیدند و دارائی آنان را توقیف می‌کردند. و چنانکه گفته شد معاویه این عمل را معمول ساخت و بقول خود از عمر پیروی کرد. پس از معاویه سایر خلفای

بنی امیه هم قسمتی از اموال عاملان را می گرفتند و آنرا استخراج میخواندند و غالباً استخراج با نهایت شدت اجراء میشد چنانکه باخالد قسری همانطور رفتار شد، باین معنی که منشی وی موسوم به حیان نبطی بهشام (خلیفه) گزارش داد که خالد قریب سی و شش میلیون درهم نقله کاری کرده است، هشام فرمان داد بهر قیمتی که شده معادل آن مبلغ را از خالد و مأمورین او بازستانند. این نوع سخت گیری ها طبعاً مأمورین مهم دولتی و صاحب منصبان ارشد را از خلیفه میرنجاند و بارنجش آنان طبعاً دستگاہ خلافت متزلزل میشد.

مقدار و مبلغ در آمد خلفای اموی (از جزیره و خراج و مالیات و غیره) فعلاً معلوم نیست کلیه دفترها و فرمانها و صورت حسابهای آن زمان در نتیجه شورشها و انقلابات از میان رفته است همانطور که آثار و اخبار دیگر آنان نایاب گشته است ولی این مسلم است که امپراتوری اسلام در زمان آنان بسیار وسعت یافت. (تقریباً در حدود وسعت ممالک عباسیان). اما تکیه گاه عمده خلفای اموی بیش از هر جا عراق و جزیره و مصر و شام بود و در آمد سایر ممالک و ایالات غالباً بمصرف مأمورین محلی (والی، کاتب، سپاهی و غیره) میرسید و کمتر چیزی بدمشق میآمد بخصوص که خلفای اموی در آن ممالک دور دست چندان نفوذ و اقتدار نداشتند.

در آمد سالانه مصر و عراق و شام هم بنابر مقتضیات زمان و طرز رفتار عمال فرق میکرد، چنانکه تفصیل آنرا در جداول نگاشتیم، خلاصه کلام اینکه مجموع مالیات ممالک مزبور بطور متوسط از اینقرار میشد:

۱- عراق سالی ۱۳۰ میلیون درهم.

۲- مصر سالی ۳ میلیون دینار.

۳- شام سالی یک میلیون و هفتصد هزار دینار.

مجموع کل عمل کرد هر سه مملکت بطور متوسط ۱۸۶ میلیون درهم بود که البته مبالغی هم از در آمد سایر ممالک بآن افزوده میشد و مقدار آن معلوم نیست. بنا بر آنچه گذشت در زمان بنی امیه اموال بسیاری بدست میآمد. اما آن اموال

ثروت دولت محسوب نمیشد زیرا بیشتر آن درآمدها برای مبارزه با مخالفین خلفا مصرف میشد و چیزی در خزانه باقی نمی ماند و چنانکه گفتیم خلفای اموی با حضرت امیر و حضرت امام حسین و مختار و عبدالله زبیر و بسیاری از سران خوارج جنگیدند و از آن گذشته میان اعراب و موالی و اعراب یمنی و حضرمی زدو خورد بود که البته اسباب زحمت و مخارج برای خلفاء فراهم میساخت بعلاوه خلفاء و اعیان دولت مبالغ هنگفتی از درآمد عمومی صرف تجمل و خوشگذرانی وهوی وهوس خویش می کردند .

دوره خلافت عباسیان بدو قسمت مختلف تقسیم میشود و هر يك

۴- عصر عباسی

از این دو قسمت اختلاف بسیاری با یکدیگر دارد . دوره نخستین که آنرا عصر طلایی عباسیان میگویند از آغاز پیدایش دولت عباسی (۱۳۲) تا مرگ مأمون (۲۱۸) ادامه مییابد . در این مدت دولت عباسیان به منتهی درجه عظمت رسید و تمدنی که در آن گفتگو داریم در آن دوره ایجاد گشت ، ثروت دولت اسلام بحدی رسید که پیش از آن و پس از آن بآن میزان بالغ نگشت و اساس گفتگوی ما در این کتاب مربوط بهمان دوره طلایی است .

اما دوره دوم که روزگاران انحطاط و تنزل بشمار میآید از خلافت معتصم (۲۱۸) آغاز میگردد و با سقوط بغداد بدست مغول منتهی میشود . در ظرف این دوره ثروت اسلام اندک گشت و دولت اسلام رو بضعف گذارد و سرانجام دورانش پایان یافته از میان رفت .

الف - عصر نخستین عباسی از ۱۳۲ هجری تا ۲۱۸ هجری .

پیش گفتیم که وجه اختلاف حکومت خلفای راشدین با حکومت امویان آن بود که در دوره امویان حکومت دینی و مذهبی بسلطنت سیاسی تبدیل یافت و عمال این دولت از

موجبات تشکیل دولت عباسی

خليفة تا مأمورین جزء بگرد آوردن مال و منال اشتغال داشتند و اما وجه اختلاف حکومت امویان با عباسیان آنکه امویان تعصب زیادی نسبت بعرب خرج میدادند و غیر عرب را از هر جهت پست و زبون میداشتند . و بامردمی (غیر عرب) که تحت استیلای

آنان در آمده بودند بسختی و بدی رفتار میکردند. مثلاً در ممالک مصر و شام و عراق و ایران و خراسان که مردمی مانند ایرانیان، ترکان، قبطیان، نبطیان، رومیان، کلدانیان، سوادانیان و امثال آنان میزیستند همه نوع ستم و بیاداد نسبت باین ملل غیر عرب روا میداشتند. حتی آنهایی که از این اقوام مسلمان میشدند از گزند و آسیب محفوظ نمی ماندند و بیش از هر مورد در گرفتن باج و خراج بآنان اجحاف میکردند و مسلم است که چنین مردمی از خلفای بنی امیه متنفر بودند و میکوشیدند که از تحت استیلای آنان در آیند و از هر کجا که نهضتی بر ضد امویان پدید میگشت این مردمان ستم دیده بکمک آنان میشتافتند و بیش از هر کس موالی برای سقوط بنی امیه تلاش میکردند، چه که اینان پس از مسلمان شدن آب و ملک خود را از دست داده بودند و با جبار جزء سپاهیان اسلام (عربها) در آمده پای پیاده بدون مقرری و مستمری و حتی بدون خوراک مناسب بادشمنان بنی امیه مجبور بجهنگ میشدند. از آنسو و مخالفان بنی امیه در هر موقع از این فرصت استفاده کرده موالی را مقرری و خوراک و پوشاک داده بر ضد بنی امیه بسیج میکردند. و نخستین کسی که از این جریان استفاده نمود مختار بن ابوعبیده ثقفی بود که در سال ۶۶ بعزم خونخواهی (حضرت سیدالشهداء) حسین بکوفه آمد و گروهی از موالیان را با خود همراه آورد، عربها از این پیش آمد بر آشفته به مختار اعتراض کردند که چرا موالی را بر چارپایان سوار کرده و مثل عربها بدانها مرسوم و مقرری داده است؟ مختار با عرباب گفت: اگر قول بدهید که در جهنگ با امویان مرا یاری نمائید باشم اینهمین رفتار کنم. اعراب میان خود بمشورت برخاستند و یکی از آنان گفت اگر سخن مرا میشنوید با مختار همراه نشوید چه در آن هنگام میان شما اعراب اختلاف روی میدهد و مجبور میشوید با خود جهنگ کنید و البته شکست خواهید خورد. چه از طرفی با دلیران و سواران عرب (که طرفداران بنی امیه هستند) می جهنگید و از طرف دیگر موالی که دشمن تراز اعراب مخالف هستند بر ضد شما قیام میکنند و گرفتار دشمن عجم و شجاعت عرب خواهید شد.

خلاصه اینکه (موالی) با هر جنبشی که بر ضد امویان راه میافتاد همراه میشدند و از آن جهت نهضت های بسیاری (بنام خوارج) بر پا گشت تا آنجا که عربها را چنان بخاطر

رسید، قرشی بودن شرط خلافت نمیباشد ولی این فکر چند قرن بعد عملی گشت و در آن روزگار بیشتر مدعیان خلافت از خاندان پیغمبر برمیخواستند یعنی علویان فرزندان حضرت امیر پسر عموی پیغمبر و عباسیان اولاد عباس عموی پیغمبر داعیه خلافت داشتند. و بجبهاتی که گفته شد خراسانیان بیش از همه از بنی امیه متنفر بودند از آنرو بسرکردگی ابومسلم خراسانی بکمک عباسیان شتافتند و مسلمانان غیر عرب نیز با آنان همراه شدند و البته نامسلمانان مقیم ممالک اسلام هم در این جنبش شرکت کردند و بنی امیه را شکست داده از پادر آوردند. عباسیان پای تخت را از دمشق بعراق منتقل کردند تا بدوستان و یاران خود (ایرانیان) نزدیک باشند. و چون دانسته بودند که علت عمده شکست امویان ستیزه جوئی و آزار ایرانیان بوده لذا آنان (عباسیان) سپاهیان و همکاران نزدیک خود را از میان ایرانیان برگزیدند و در عین حال دولشگر از قبیله ربیع و مضر (اعراب) باقی گذاردند و کوشش بسیار نمودند که میان عرب و عجم سازشی دهند، اما سعی آنان بجائی نرسید ناچار از عربها کناره گیری کرده بایرانیان مایل گشتند و مانند آنان کلاه ایرانی (قلنسوه) بر سر گزارده سپاهیان خود را مجبور کردند کلاه سر بگذارند. عربها از این پیش آمد خشنود نبودند و ابراز کراهت میکردند. اما مخالفت آنان نتیجه نداشت. در سال ۱۵۳ هجری منصور عباسی فرمان داد گماشتگان و ملازمان وی کلاه های بلند ایرانی سر بگذارند و ابودلامه شاعر اشعاری در نکوهش آن کلاه ها سرود ولی چنانکه گفتیم حرفش بجائی نرسید. ترجمه قسمتی از اشعار ابودلامه.

« ما از پیشوای خود (منصور) امید فزونی ها داشتیم. ولی او کلاه بلند برای ما آورد. واقعاً کلاه های عجیبی است. مثل اینکه خمره های یهود را با سرپوش های سیاه مسیحیان پوشانیده بسر مردم نهاده اند.»

خلفای عباسی نه تنها گماشتگان نزدیک خویش را از میان ایرانیان برگزیدند بلکه با دختران ایرانی ازدواج کردند و فرزندان آنان (زنان ایرانی) بمقام خلافت رسیدند. وزیران عباسی غالباً مانند برمکیان و غیره ایرانی بودند و از هر جهت طرف مشورت واقع میشدند و آنان هم ذره ای از خدمتگزاری و صمیمیت نسبت بخلفای عباسی دریغ نداشتند، چه که میدانستند با بودن عباسیان کشور آنان (ایران) آباد

و اصلاح خواهد شد.

با این همه عباسیان نمیتوانستند یکباره از عربستان چشم
پوشند چه که خانه کعبه در مکه و قبر حضرت رسول در مدینه

عرب و بیعت

بود و این دو مکان مقدس نزد تمام مسلمانان محترم بوده و هست و اساس خلافت عباسی نیز
بر همین مبانی اسلامی بوده است. خلفای عباسی بیم داشتند که مبادا اهل مکه و مدینه از بی
اعتنائی آنان با اعراب رنجیده خاطر گشته با آل علی بیعت کنند، از آن گذشته فقهای بزرگ
اسلام در مدینه اقامت داشتند و جلب رضایت آنان نیز ضروری بود و بسیاری از خلفای
پرهیز کار عباسی در هر امری از امور مهم مملکتی با فقهای مزبور مشورت مینمودند
و نظر آنان را میخواستند. ایرانیان از این جریانات اندیشناک میشدند که مبادا دوباره
عربها پیش بیایند و از آنان انتقام جویند از اینرو کوشش داشتند عربها را تا حدود
امکان بر کنار سازند. و چون حج کعبه از ارکان مهم اسلام بود و خواه ناخواه خلفاء
هم میبایستی بمکه و کعبه و حجاج توجه داشته باشند لذا ایرانیان ب فکر افتادند
خلفای عباسی را وادار سازند محلی در مقابل کعبه در عراق بنا کنند و مسلمانان را
بزیارت آن محل مجبور نمایند، منصور عباسی این فکر آنان را عملی ساخت و بنایی
بنام قبة الخضراء (گنبدسبز) در عراق ایجاد کرد تا بدان وسیله از قدر و منزلت کعبه
بکاهد و از آن گذشته منصور خوارباری را که از راه دریا بمدینه میفرستادند قطع
کرد. اعراب که این وضع را دیدند عباسیان را کافر و ملحد دانسته بیعت آنان را باطل
ساختند و با محمد بن عبدالله بن حسن نواده امیر المؤمنین علی (ع) بیعت کردند
و مالک بن انس از فقهای بزرگ آن زمان باین معنی فتوی داد، از طرف دیگر بازماندگان
اموی که باندلس رفته بودند در ابتداء بنام عباسیان دعوت میکردند و کم کم نام عباسیان
را از میان برده با اسم خویش خطبه خواندند و چون از مرکز خلافت عباسی دور بودند
کسی متعرض آنان نشد و چنانکه در جلد اول این کتاب گفته شد عبدالرحمن بن
معاویه اموی باندلس رفته تدریجاً در آنجا استقلال یافت. خلاصه اینکه منصور از
پیشرفت محمد بن عبدالله بهراس افتاده و بازحمت و مشقت بسیار بروی دست یافته
اورا بقتل رسانید.

این گرفتاریهای منصور که از بی اعتنائی بحرین (مکه و مدینه) برای وی پیش آمد کرد باعث عبرت جانشین های او شد و پس از مرگ منصور پسرش مهدی برعکس پدر متوجه احترام و اهمیت حرین شد. و همینکه بخلافت رسید جامه نوبنی تقدیم کعبه نمود و خود بمکه و مدینه رفت و موقعیکه در مدینه بود ۳۰۰ هزار دینار از مصر و ۲۰۰ هزار دینار از زمین برای او آوردند و تمام آنرا میان مردم مدینه تقسیم کرد، بعلاوه سی میلیون درهم از مالیات عراق با خود برده با اهل مکه و مردم مدینه بخشود. و یک صد و پنجاه هزار جامه بآنان خلعت داد و مسجد حضرت رسول را وسعت داد و پانصد قراول و یساول از خاندان انصار انتخاب کرده و با خود بعراق آورد و املاک بسیاری بآنان تیول داد و نیز فرمان داد نهری بنام (صله) در اراضی واسط کنند تا مزارعی از آن مشروب گردد و محصول آن املاک تازه را وقف مخارج حرین نمود. جانشینان مهدی نیز مانند وی نسبت بحرین اکرام و احترام فراوان مبذول میداشتند و هر وقت که به حج میرفتند و یا برای فرزندان خود بیعت میخواستند هدایای بسیار تقدیم حرین کرده بمردم مکه و مدینه احسان فراوان مینمودند.

چنانکه در سال ۱۸۶ هرون پسر خود امین و مأمون بحج رفت و سه مرتبه بنام خود و دو فرزندش با اهل مدینه بذل و بخشش کرد. و با اهل مکه نیز احسان بسیار نمود بقسمی که بخشش های وی بیک میلیون و پنجاه هزار دینار بالغ شد. سپس دو فرمان ولایت عهد یکی بنام امین و دیگر بنام مأمون نگاشته در حرم کعبه نهاد و از آن پس مخارج حرین جزء بودجه دولت درآمد. و خلفای عباسی متوجه اعراب شده با آنان مدارا و ملایمت میکردند. چون نیرومندی اعراب را یکی از موجبات بقای سلطنت خود میدانستند و در عین حال نمی توانستند از ایرانیان چشم پوشند چه که وزیران و مشیران آنان ایرانی بودند و در نتیجه این جریان روز بروز رقابت عرب و عجم فزونی می یافت تا بالاخره میان امین و مأمون اختلاف در گرفت و چون مادر مأمون ایرانی و اهل خراسان بود از خراسانیان که دایمی های او محسوب میشدند کمک گرفت و سپاهیان عرب بطرف امین رفتند، زیرا مادر امین هاشمیه (زبیده دختر عموی هرون) و عرب بود. خلاصه اینکه میان دولشکر عرب و عجم جنگ شروع شد و ایرانیان بعربها پیروز گشته

مأمون بخلافت رسید و طبعاً نفوذ و قدرت ایرانیان فزونی یافت. عربها از این وقایع بخشم آمده از گوشه و کنار بمخالفت مأمون برخاستند تا مگر او را خلع کرده دیگری را خلیفه سازند. مأمون طبعاً از این جریانات آگاه میشد و بیش از پیش در تحقیر و کنار ساختن اعراب میکوشید تا موقعی مأمون بشام آمد و یکی از اعراب ویرا در تحقیر اعراب ملامت نموده گفت ای خلیفه عربهای شام را نیز مانند عجمهای خراسان بنواز مأمون در پاسخ چنین اظهار داشت:

«بخدا سوگند بگزاره گفتمی چه اگر من قبیله قیس را از اسب بزیر آوردم برای آن بود که می دانستم اگر بمانند يك درهم در خزانه من باقی نمیگذارند و اما مردم یمن نه آنان مرا دوست دارند و نه من آنها را دوست دارم بزرگان قبیله قضاعه نیز در انتظار سفیانی هستند تا بدو پیوندند و از موقعی که خداوند پیغمبر خود را از قبیله مضر برانگیخت قبیله ربیعہ بر خدای خود خشمناک شده اند».

و چون در سال ۲۱۸ معتصم خلیفه شد ترکان و فرغانیان را تربیت کرده مقرب درگاه ساخت و اعراب را بیش از پیش خوار و زبون نمود و دست آنان بکلی از کارها کوتاه شده نزد دولتیان ناچیز و حقیر شدند. حتی امارت مصر که تا آن زمان بدست عربها بود تدریجاً از اعراب سلب شد و آخرین والی عرب مصر عبسه بن اسحق میباشد که در سال ۲۳۸ واپسین والی عرب آن کشور بود. معتصم برای اینکه کاملاً از اعراب دور شود شهر بغداد را رها کرده، شهر تازه ای بنام سامرا، بنا کرد و سپاهیان خود را بدانجا انتقال داد. در همان اوقات پاره ای از امیران عرب از معتصم اجازه حج رفتن خواستند و چون معتصم از مسافرت آنان بحجاز بیمناک بود لذا در شهر سامرا مقدماتی شبیه کعبه و منی و عرفات ایجاد کرد و امیران را که میخواستند بمکه بروند فرمان داد در همان نقاط اعمال حج بجا آرند و باین ترتیب نام عرب بیش از پیش پست گشت، چنانکه در امثال آن زمان چنین مشهور شد که عرب مانند سنگ است لقمه نانی جلویش بینداز و مغزش را بکوب و یا این مثل که میگفتند تا پیغمبری مانند محمد (ص) نباشد و سبب پیروزی اعراب نگردد يك عرب در دنیا بخودی خود رستگار نمی گردد و زیران و بزرگان لشکری و کشوری عموماً غیر عرب (ایرانی، ترک، دیلم و غیره) بودند و خلفاء توجیهی

با عراب نکرده با پول و شمشیر بر قدرت خود میافزودند .

عربها هم آشکارا بر ضد این جریانات اعتراض داشتند و هر کس بایرانیان و مانند آنان (ترك و دیلم و غیره) اظهار محبت میکرد مورد کینه و حملهٔ اعراب واقع میشد اگر چه خود خلیفه بود ، چنانکه پس از مرگ معتصم و جلوس برادرش واثق دعبل خزاعی شاعر نامی آن زمان که در صمیره اقامت داشت راجع بمرگ آن خلیفه و آمدن این خلیفه اشعاری سرود و در جلد اول کتاب نیز بمناسبتی آنرا ذکر نمودیم و اینک ترجمهٔ پاره‌ای از آن اشعار :

« سپاس خدایرا که برای مردن اهل بدعت عزادار نیستیم و صبر شکنیائی لازم نداریم .

نه از مردن آن خلیفه کسی غم خورد و نه از آمدن این خلیفه کسی شاد گشت .»
خلاصه اینکه جامعهٔ اسلامی در زمان خلفای راشدین کاملاً عربی بود و هدفی جز انتشار دیانت اسلام نداشت و این هدف را از آنرو با صمیمیت تعقیب میکردند که بر سالت حضرت رسول اکرم حقیقتاً مؤمن بودند و دعوت باسلام را امر محکم خدای تعالی میدانستند ولی در زمان امویان اگر چه جامعهٔ اسلام بعربیت سابق استوار ماند ولی حکومت دینی و خلافت مذهبی بسلطنت سیاسی استبدادی تبدیل یافت و هدف اصلی جمع آوری مال بود و در زمان عباسیان جامعهٔ عربیت از بین رفت و خلفای عباسی برای بدست آوردن مال بملازمان و مأمورین غیر عرب متوجه شدند و آنرا مقرب ساخته بکارها گماشتند و علاوه بر این با غیر عرب مزاجت کردند و در نتیجه خلفائی از عباسیان پدید آمد که از طرف مادر عرب نبودند . ملل غیر عرب (ترك ، فارس ، دیلمی فرغانی ، سندی و غیره) برای تحصیل مقام و قدرت و نفوذ (چنانکه خواهیم شرح داد) بنای مسابقه را گزارده بجان یکدیگر افتادند .

ثروت عباسیان

اکنون باصل موضوع میرسیم ، زیرا ثروت دولت اسلام تا در دوره نخست آن زمان بحد کمال نرسیده بود و اساس گفتگوی ما مربوط بهمین دوره میباشد. باید دانست که ثروت هر دولتی عبارت از مقدار مالی است که پس از وضع مخارج باقی میماند و گرنه فزونی در آمد، ثروت حساب نمیشود. چه که ممکن است هزینه بیش از درآمد باشد و چیزی برای دولت باقی نماند، با اینوصف میگوئیم که عباسیان در دوره نخستین ثروت بسیاری بهم رساندند و اگرچه میزان درآمد و هزینه عباسی در زمان پنج خلیفه اول آن دوره بدست نیامده ولی میزان ثروت آنان از اموالی که ذخیره نموده بودند آشکار میگردد. و اما علت معلوم نبودن میزان درآمد و هزینه دوران آن پنج خلیفه این است که بواسطه کشمکش امین و مأمون (پسران هرون) تمام دفاتر و صورتهای دولتی طعمه حریق گشت همانطور که در واقعه جمادج سال ۸۲ هجری اوراق و اسناد بنی امیه آتش گرفت.

اولین خلیفه عباسی ابوالعباس سفاح است که از ۱۳۲-۱۳۶ مدت چهار سال فرمانروا بود ، و تمام آن مدت را در میدان جنگ گذرانیده ثروتی نیندوخت و پس از مرگش در جامه خانه وی، نه جبه، چهار پیراهن ، پنج شلوار، چهار طیلسان ، سه بالاپوش یافتند . پس از سفاح منصور از ۱۳۶ تا ۱۵۸ مدت ۲۲ سال خلافت کرد . وی مرد باحزم و احتیاطی بود و برای مبارزه با حوادث و اتفاقات (نه از روی لثامت) اموال فراوان گرد آورد و پس از مرگش ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار در خزانه یافتند و اگر بحساب آنروز هر دیناری را پانزده درهم حساب کنیم ذخیره منصور هشتصد و ده میلیون درهم بوده است (هر درهم مساوی بایک فرانک فرانسه است) . منصور هنگام مردن بفرزند خود مهدی چنین وصیت نموده گفت: بقدری برای تو مال ذخیره کرده ام که اگر ده سال

ثروت در اوایل دوره عباسی